

**مهمانی****بخیل**

شخصی به خانه دوستش به مهمانی آمد. هر چه نشست، چیزی نیاوردند تا بخورد. بعد از چند لحظه برخاست و گفت: ما که رفتیم؛ برخیزید و لااقل برای خودتان چیزی بیاورید و میل کنید.

بخیل نامه

به کوشش رحمت پوریزدی

بخیل یا ناخن خشک به کسی می گویند که از او کوچکترین نفعی برای دیگران بر جای نماند و هیچ خیری از وی به هیچ کس نرسد.

درایت**بخیل**

بخیلی نزد کوزه‌گری رفت و از او خواست کاسه‌ای و کوزه‌ای بسازد. کوزه‌گر گفت: به آن دو چه حک کنم؟ بخیل گفت: و اما بر روی کوزه حک نما: «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي». هرکه از آن بیاشامد، از من نیست؛ و بر روی کاسه نیز بنویس: «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي؛ هرکه از آن نخورد، از من است».^۲

هدیه**بخیل**

توانگری به واعظی خوش سخن، انگشتی طلا داد که نگین نداشت و به واعظ التماس کرد برای من سرمنبر دعا کن. واعظ برای او چنین دعا کرد: خدایا! او را در بهشت قصری بده که سقف نداشته باشد. وقتی از منبر پایین آمد، توانگر جلو رفت و گفت: ای بزرگوار! این چه نوع دعایی بود که در حق من کردی؟ گفت: اگر انگشت تو نگین نداشت، قصرت هم سقف می داشت.

بیماری بخیل

شخصی می خواست به خانه یکی از دوستان برود. گفتند: دوست تو بیمار است و باید تب کند و عرق کند تا خوب بشود. گفت: بروید و مهمان او شوید و از غذایی بخورید تا از وحشت تب کند و حالش خوب بشود.

دعای بخیل

بخیلی نیمه شب دعا می کرد و می گفت: الهی! امشب مرا هزار تومان نقد بده و فردا بستان! زنش که مناجات او را می شنید، گفت: این دیگر چه دعایی باشد! پولی که امشب خدا دهد و فردا بازگیرد، چه گرهی گشاید؟ بخیل گفت: بگذار او بدهد، مگر با جانم بستاند.

دست بخیل

یکی از بخیلان در آب داشت غرق می شد، کسی رفت و گفت: دستت را به من ده تا تو را بیرون بکشم. شخص بخیل دست نداد. یکی از همسایگان مرد بخیل حاضر بود، گفت: نگو دستت را به من بده که او هرگز به کسی چیزی نداده است؛ بگو که دست من بگیر. چون بگفت دست من بگیر، شخص بخیل دست او را گرفت و نجات یافت.

دندان بخیل

بخیلی را دیدند که در بازار از اهش را می فروشد. علتش را پرسیدند. گفت: هر چیز که دندان دارد، نگاه داشتن آن در خانه زیان دارد.

مهمان نوازی بخیل

شخصی، بخیلی را گفت: سبب چیست که یک مرتبه مرا مهمان نکرده ای؟ بخیل گفت: برای آنکه از قوه اشتهای تو باخبرم که هنوز لقمه ای به دهانت نرسیده، لقمه دیگر بر می داری. گفت: تو مرا مهمان کن، شرط می کنم که در میان هر دو لقمه، دو رکعت نماز به جا آورم.

شجاع ترین بخیل

از خسیسی پرسیدند که شجاع ترین مردم چه کسی است؟ گفت: کسی که صدای دهان هایی که در خانه او چیزی می خورند را بشنود و زهره اش نترسد.

خودخواهی بخیل

گویند مرد بخیلی هرگاه شتر خود را برای آب خوردن به سر حوض می برد، اگر کمی آب در حوض می ماند، آن را آلوده می کرد تا کسی از آن استفاده نکند.

اسراف بخیل

نقل است بخیلی در خواب دید که حاتم طایی به مردم نان می دهد. به او گفت: تو در دنیا اسراف می کردی، در آخرت هم اسراف می کنی!

سلامتی بخیل

مردی کفش خود را کنده بود و به دامن گرفته بود که مبادا پاره شود و راه می رفت. ناگاه خار بزرگی برپایش چنان فرورفت که از آن طرف بیرون آمد. گفت: الحمدلله که کفش در پایم نبود و الا سوراخ می شد.

گربه بخیل

کسی مهمان سفره بخیلی بود. گربه ای آمد. میهمان لقمه ای برای او انداخت. گربه لقمه را خورد. مهمان خواست لقمه دوم را بیندازد که صاحب خانه گفت: این گربه مال همسایه است.

نذر بخیل

فقیری به در خانه بخیلی آمد و گفت: شنیده ام که تو قدری از مال خود را نذر مستحقان کرده ای. من فقیرم! چیزی به من بده. بخیل گفت: من نذر کوران کرده ام. فقیر گفت: من هم کور واقعی هستم؛ زیرا اگر بینا می بودم، از در خانه خداوند روی نمی تافتم به در خانه ای مثل تو بیابم.

جانشین بخیل

مردی خسیس سه پسر داشت. هنگام وفات به یکی از آن ها گفت: مال مرا چگونه صرف خواهی کرد؟ گفت: به نان و پنیری قناعت خواهم کرد. پدر روی از او برگردانید و گفت: برو که تو پسر من نیستی. به دیگری گفت: تو چگونه خرج خواهی کرد؟ گفت: نان را می مالم به پنیر به قدری که بوی پنیر بردارد. گفت: تو نیز پسر من نیستی. پس رو به جانب سومی کرد و گفت تو چگونه مال مرا مصرف می کنی؟ گفت: من نان خود را به خیال پنیر خواهم خورد. گفت: به درستی که تویی فرزند حلال زاده من. اختیار مال من به دست تو است. پس او را جانشین خود ساخت و دیده از جهان فرو بست.

پی نوشت ها:
۱. بقره، ۲۴۹.
۲. همان.